

«وظیفه ما در مقابل زندگی»

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی، بود و تار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۶۱

فقط نظر ماست که به درد زندگی می‌خورد. گوشت و پوست و استخوانمان اصلاً بدرد بخور نیست. زندگی صراحتاً به ما می‌گوید: «با عینک‌های من‌ذهنی به جهان نگاه نکن، دید نظر داشته باش، با چشمان هشیاری به خودت، دیگران و جهان نگاه کن. بگذار دید نظر دریچه‌ای باشد که عدم درون را در بیرون به نمایش بگذارد و آنچه عدم در بیرون خلق کرده به درون راه یابد. شحم و لحم تو، همانندگی‌هایت، به اندازه سرسوزنی هم نور و روشنایی حقیقی، نه برای تو و نه برای هیچکس دیگری نخواهد داشت. پس همه‌شان را برای بدست آوردن دید هشیارانه از خرد زندگی، در آتشی که از چشمان زندگی در هر لحظه به بیرون شعله می‌کشد بسوزان. هیچ چیز را نگه ندار. مطمئن باش حتی نگهداری یک همانندگی، یک باور یا عقیده، فکر و هرچه که بوسیله آن فکر و عمل می‌کنی برایت سودی نخواهد داشت. همه را لا کن، در آتش این لحظه بسوزان و فقط نظر را بردار.

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو در نظر رو در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۴۶۳

مولانا سه بار تکرار می‌کند «در نظر رو، در نظر رو، در نظر». اگر می‌خواهی حقیقتاً به خدا زنده شوی، در این لحظه و هر لحظه دید نظر را بردار، با تسلیم، پذیرش، رضا و بدون قضاوت، به اتفاقات پیرامونت نگاه کن. وقتی قضاوت نکنی بار زیادی از روی شانه‌هایت برداشته می‌شود. دیگر خوب و بدی در کار نیست. همه چیز در کنار هم و با هم تعریف می‌شود. هیچ جزئی جدا از جزئی دیگر نیست، همه در هم تنیده شده‌اند و تصویری واحد و منحصر بفرد را به نمایش می‌گذارند. خداوند نظر ما را خواهان است نه سینه چاک کردن و عریده کشیدن تا به نوعی به همه نشان دهیم که بله ما مثلاً معنوی هستیم یا هر چیز دیگر! نگاهی که از سرچشمه زندگی بیرون بیاید همه چیز زیباست، حتی اگر در ظاهر درد و غم و غصه دیده شود. چون آگاهییم همه چیز بازی زندگی است و ما فقط در حکم تخته نرد این بازی هستیم و بازی‌گردان خودش مهره‌ها را می‌چیند.

دیده تو چون دلم را دیده شد
شد دل نادیده، غرق دیده شد

آینه کلی تو را دیدم ابد
دیدم اندر چشم تو من نقش خود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۹۹ و ۱۰۰

تا زمانی که دیدی درست و ناظری آگاه و آرام نباشیم چطور می‌توانیم در هر چیز ردپایی از زندگی ببینیم، حضور خداوند را به تماشا بنشینیم و در هر لحظه آگاه باشیم که زندگی چه چیزی از ما می‌خواهد. باید طلبمان درست باشد، اینکه خداوند دید درست را به ما عطا کند تا هر لحظه خود را در بارگاهش ببینیم، بارگاهی که جز عدالت، عشق، شادی و مسرت چیز دیگری در آن وجود ندارد. مگر می‌شود در پیشگاه حضرت حق باشیم و دهان به شکوه و ناله باز شود؟! مگر می‌شود عاشقی بعد از سال‌ها دوری از معشوق، خود را در کنار معشوق بیاید و به گله و شکایت از روزگار گذشته لب بگشاید و ایام بگذراند؟!

دیده‌ی باید سبب سوراخ کن
تا حجب را بر کند از بیخ و بن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۵۵۲

وقتی با تمام وجود، با سلول سلول خود، ناظری آگاه باشم، سبب‌ها رنگ می‌بازند و پرده‌های جهل کنار زده می‌شوند، نیروی کن فکان الهی به بهترین طریق به آبدانی و نوسازی می‌پردازد و انسان‌ها می‌فهمند همه با هم برابرند. از دید هوشیاری هیچ برتری وجود ندارد، همه درست مثل هم، روحی هستیم که در قالب اشکال گوناگون خود را به نمایش درآورده است. خداوند می‌فرماید: «از رگ گردن به تو نزدیکترم»، یعنی خود تو هستم و تو من هستی، من همه چیزم. مگر چیزی غیر از خداوند می‌تواند وجود داشته باشد؟ کافیسست سکوت کنیم و نظاره‌گر اطراف باشیم تا مثل سهراب درک کنیم که:

و خدایی که در این نزدیکی‌ست،
لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه
من مسلمانم،
قبله‌ام یک گل سرخ، جانمازم چشمه، مهرم نور

دشت سجاده من
من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم.....

-سهراب سپهری، هشت کتاب، صدای پای آب

-خانم مریم از تهران